جلسه 301

دوشنبه 12/12/87

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در این بود که تزاحم فرع بر این است که دو خطاب تکلیف فی حد ذاته اطلاق نسبت به فرض تزاحم داشته باشند تا ما بخاطر عدم قدرت بر امتثال هر دو، قواعد تزاحم را اعمال کنیم. اگر احد الخطابین دلیلش لبی بود و اطلاق نداشت، دیگر نوبت به تزاحم نمی رسد. باید آن خطاب مطلق را ما در نظر بگیریم.

واین بحثی است که در کل اصول باید مورد توجه باشد. چه در باب تزاحم و چه در باب تعارض. در باب تعارض هم تعارض فرع بر اطلاق خطابین متعارضین است فی حد ذاته. ولذا ما عرض کردیم که بین مثلا اصالة الصحة و بین قاعده فراغ هیچوقت تعارض نیست. اگر ما علم اجمالی پیدا کردیم که یا نماز خودمان باطل بود، و یا نمازی که فلان مکلف برای میت خواند یا برای پدر ما خواند. یا علم اجمالی پیدا کردیم که یا عقدی که ما خواندیم باطل بود، یا عقدی که دیگری خواند وبطلان او برای ما منشأ اثر است. به نظر ما خلافا لما یظهر من کلمات الاعلام اصلا تعارضی نیست. ما نسبت به نماز خودمان، عقد خودمان، قاعده فراغ داریم. قاعده فراغ اطلاق لفظی دارد. کلما شککت فیه مما قد مضی فأمضه کما هو. اما نسبت به فعل غیر دلیل اصالة الصحة دلیل لبی است و اصلا در مورد این عمل غیر که طرف علم اجمالی است ما دلیل نداریم بر جریان اصالة الصحة. ولذا قاعده فراغ در نماز ما جاری می شود بلامعارض. اصالة الصحة در نماز میت که توسط دیگری خوانده شده است دلیلش لبی است و جاری نمی شود.

این ادعایی است که ما مطرح کردیم.

اگر این ادعا در باب تعارض الخطابین هم برای شما قابل قبول نباشد، اما در باب تزاحم واضحتر هست. ما اصلا در باب تزاحم باید احراز کنیم که این خطاب آخر اطلاق دارد نسبت به این فرض، یا لااقل ملاک دارد در این فرض. و وقتی دلیلش لبی است ما احراز نمی کنیم.

سه مثال برای این بحث مطرح شد:

مثال اول: این بود که اگر حفظ نفس محترمه متوقف باشد بر قطع عضو یک انسان. باید تشریح کنیم جسد میت را تا علم پزشکی پیشرفت کند بتوانیم جان مؤمنین را در آینده حفظ کنیم. وفرض این است که میت کافر نداریم. اگر میت کافر داریم، مثلا از هند می توانیم جسد وارد کنیم برای تشریح، کفار هند آماده اند که جسد امواتشان را به ما بفروشند، فهو. اگر انسان های مجهول الاسلام را می توانیم تشریح کنیم فهو. اما اگر نه، راهی نداریم جز تشریح جسد میت مسلم، مشهور کما ذکره السید الامام قده فی تحریر الوسیلة قائل شده اند به اینکه واجب است در این فرض تشریح جسد میت مسلم مقدمة لحفظ حیاة المسلمین.

ولی ما اشکال کردیم، عرض کردیم دلیلی بر وجوب حفظ نفس محترمه ما نداریم، تنها دلیلش مذاق شارع است که دلیل لبی است.

سؤال وجواب: این مقدار از مذاق شارع را ما کشف کردیم که حفظ نفس محترمه توقف دارد بر توسط ارض مغصوبه. خب احتمال متشرعی نمی دهیم که جان انسان اینقدر کم ارزش باشد که نتوانیم از خانه مردم عبور کنیم برای حفظ جان یک انسان مسلمان. اما برخی از احکام است که ملاکش برای ما روشن نیست، مثل حرمت تشریح جسد مسلم، چه می دانیم، شاید آنقدر مهم است که در این فرض اصلا حفظ نفس محترمه ملاک ملزم ندارد. ولذا وقتی اطلاقی نداشتیم چطور ما بگوئیم باب تزاحم هست.

اما آنچه که استاد ما استدلال کرده بودند برای اطلاق وجوب حفظ نفس محترمه به موثقه سکونی که «من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین فلم یجبه فلیس بمسلم» به نظر ما هیچ دلیل بر وجوب حفظ حیات مسلم نیست. چرا؟

برای اینکه این حدیث اختصاص به حفظ حیات مسلم ندارد، بلکه مطلق تقاضای کمک هست. جوانی است می گوید من خرج ازدواج را ندارم یا للمسلمین به من کمک کنید. من تلویزیون رنگی ندارم به من کمک کنید. اختصاص ندارد به حفظ حیات مسلم.

ابن با توجه به اینکه خلاف مرتکز متشرعی است که مطلق تقاضای کمک مسلمین را واجب باشد ما قبول کنیم و به او کمک کنیم، وجوب مساعدت بطور مطلق نسبت به تقاضای کمک مسلمانهای دیگر این خلاف مرتکز متشرعی است و این باعث می شود اصلا ظهور در وجوب پیدا نکند. می شود من لم یتنور اربعین یوما فلیس بمؤمن و لا مسلم. چه جور حمل می کنید این را بر استحباب. کسی که چهل روز از نوره استفاده نکند نه مؤمن است و نه مسلم. خب می گوئید از باب استحباب است. یا أحسن مصاحبة من صاحبک تکن مسلما، می گوئید استحباب است. والا حسن مصاحبت از واجبات شرعیه که نیست. برخی از افراد رفیق نیستند خوش مجلس نیستند، اینکه نمی شود گفت حرام است. یا من اصبح لا یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم، مسلم یکی از واجبها اهتمام به امور مسلمین زائد بر اداء زکات و اداء خمس نیست. خمس می دهد، زکات هم می دهد، اما شخص بی خیالی است. می گوید علیکم انفسکم. این دنیا دنیایی است که هر کس باید گلیم خودش را از آب بیرون بکشد. فقط در حد واجبات، خمس می دهد، زکات می دهد و بس.

مثل ما، ما چقدر اهتمام داریم به امور مسلمین. مراد اهتمام عملی است. والا شخصی گرسنه رسید به کسی که نان در دستش بود، گفت من گرسنه ام چند روز غذا گیرم نیامده، اشک صاحب نان جاری شد، گفت چرا اشک میریزی یک نان به من بده. گفت اشک هر چه بخواهی می ریزم اما از نان خبری نیست. اینکه اهتمام نیست. بله ما هم اهتماممان به این است که اخبار را پیگیری می کنیم، اینکه اهتمام نیست. چند نفر اهتمام عملی داریم؟ پس همه ما شدیم فاسق؟ اینها از باب استحباب است.

خلاف ارتکاز متشرعی است وجوب مساعدت در هنگام تقاضای کمک مسلمان های دیگر. با توجه به اینکه تقاضای کمک که اختصاص به حفظ حیات مسلم ندارد. در بیماری ها اینقدر تقاضای کمک می کنند برای رفع بیماری ها، یا رفع فقر، کلیه تقاضا می کنند، چرا نمی گوئید مساعدت اینها واجب است؟

ولذا به حسب ارتکاز متشرعی ظهوری در وجوب ندارد. ارتکاز متشرعی مانع است از حمل این حدیث بر وجوب. وایشان هم قائل به وجوب نبود که من خانه ام را بفروشم برای اجابت نیازهای مؤمنین.

مخصوصا که حمل این حدیث بر استغاثه تقدیریه هم خلاف ظاهر است. آقا بیمار است هیچ تقاضای از ما ندارد، بگوئیم مصداق من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین فلم یجبه فلیس بمسلم هستیم. او که چیزی نگفت و تقاضایی نکرد. حالا تقاضا هم بکند فوقش می شود مصداق این حدیث، آنوقت ما هم حمل بر استحباب می کنیم. اما وقتی تقاضا نکرد اصلا مصداق این حدیث هم نیست.

مرحوم آقای تبریزی می فرمودند من اطلاق این حدیث را قبول دارم، اما هر کجا یک واجبی متوقف بود بر ارتکاب یک مقدمه محرمه، اصل اولی این است که نباید آن واجب را مرتکب بشویم، الا إذا احرزنا من الخارج اهمیة ملاک الواجب أو مساواته علی الاقل. والا اگر اهمیت ملاک واجب را احراز نکردیم یا لااقل مساوات ملاک واجب را با آن مقدمه محرمه احراز نکردیم، اطلاق تحریم مقدمه موجب عجز از این ذی المقدمه است. دلیل لا تقطع عضو المیت بر خطاب أنقذ النفس المحترمه ورود دارد. چون خطاب أنقذ النفس المحترمه مشروط به قدرت است، و نهی از مقدمه موجب عجز از ذی المقدمه است.

خب این فرمایش ایشان هم ما قائلی پیدا نکردیم که موافق ایشان باشد، هم خلاف ظاهر است. چرا؟ برای اینکه همانطوی که اطلاق تحریم مقدمه داریم، اطلاق وجوب ذی المقدمه هم داریم. اگر اطلاق تحریم مقدمه اقتضاء می کند ترک این مقدمه را و بالتبع ترک ذی المقدمه آن را، از آن طرف هم اطلاق وجوب ذی المقدمه اقتضاء می کند فعل ذی المقدمه را و بالتبع اقتضاء می کند عقلا ارتکاب مقدمه محرمه آن را. چه فرق می کند؟

سؤال وجواب: ایشان ورود قائل است، یعنی وقتی شارع گفت که نصب سلّم بر تو حرام است، دیگر من قادر عرفی بر صعود الی السطح نیستم با وجود نهی از مقدمه. چون غیر المقدور شرعا مصداق لغیر المقدور بالنظر العرفی. کسی که از یک کاری شرعا و قانونا ممنوع است، می تواند به عرف بگوید که من قادر نیستم بر انجام این کار. کسی که نمی تواند ازدواج مشروع بکند فعلا، می گوید من قادر بر ازدواج نیستم. می گوید من قادر بر ازدواج نیستم چون امکان مالی ازدواج ندارم، خب به او می گویند این همه بانک برو دزدی کن. می گوید اینکه قدرت نیست. همینکه یک مقدمه ای منع قانونی داشت، عرفا می گویند شما قادر نیستید بر ذی المقدمه آن. این حرف درستی است. ولکن عرض ما این است که از آن طرف هم بگوئید. از آن طرف هم وقتی واجب شد ذی المقدمه. می گوئیم شمای شارع خودت واجب کردی مثلا صعود الی السطح را. خب وجوب صعود الی السطح بدون نصب سلّم که نمی شود. پس خطاب لا تنصب السلم ولو اقتضاء می کند ترک صعود الی السطح را در این فرض، خطاب إصعد الی السطح هم اقتضاء می کند عکس آن را. و هر دو قید لبی دارند، هم لا تنصب السلم قید لبی دارد که إذا لم تشتغل بامتثال تکلیف أهم أو مساوی، و هم إصعد الی السطح این قید لبی را دارد. چه فرقی می کند؟ هر تقریبی برای تزاحم کردید، در تزاحم بین مقدمه محرمه و بین ذی المقدمه واجب می آید.

ولذا خود ایشان در کتاب حج فتوی می دادند که اگر حج متوقف شد بر یک مقدمه محرمه ای، ملاک اهم و مهم را باید بررسی کرد. با بیان ایشان ما چه می دانیم که با مرکب غصبی رفتن به حج، این حج در این فرض هم ملاک دارد؟ غیر از اطلاق خطاب حج. خب می شود باب تزاحم.

این مثال اول.

سؤال: سبق زمانی را موجب مقدمه نمی دانید، مقدمه زمانش مقدم است.

جواب: تحریم مقدمه با وجوب ذی المقدمه هر دو در زمان واحد هستند. ولو خارجا ذی المقدمه را بعدا انجام می دهیم ولی وجوب ذی المقدمه همان آنی که دارد این انسان بیمار در بیماری خودش دست و پا می زند و تقاضا کرده است قلب یک میتی را فورا بردارند و به قلب او پیوند بزنند، همزمان شما خطاب دارید که إحفظ النفس المحترمة، از آن طرف هم خطاب دارید که لا تقطع عضو المیت.

حالا الان که برخی آقایان معتقدند که حتی بیمارهایی که دچار مرگ مغزی شده اند می شود اعضاء اینها را هم پیوند زد برای حفظ حیات یا حفظ سلامتی انسانهای بیمار دیگر. که ما اصلا وجه این مطالب را نمی فهمیم. آن کسی که بمیرد باز این بحث ها را می کردیم، اما آن کسی که دچار مرگ مغزی شده عرفا او زنده است، ولذا مجلس ختم برای او نمی گیرند، آقا در حال کما است مجلس چهلمش هم برگزار شد. مرگ مغزی است ولی الان عرفا قلبش دارد کار می کند و هیچکس نمی گوید این آقا مرده است. به هر حال دستگاه جوری نیست که آنجوری که تشک برقی را تکان می دهد باشد. اگر آن جور باشد که مثل اینکه دستگاه تشک برقی را تکان میدهد این دستگاه هم قلب این آقا را تکان بدهد و باعث بشود خون جریان پیدا کند ولی عرفا مرده باشد، اگر اینجوری باشد می شود مرده. ولی اینطور نیست. مرگهای مغزی نوعا ولو امید برگشت نباشد عرف می گوید هنوز زنده است. ولذا هیچ عرفی نمی آید مجلس ختم بگیرد. ولذا برداشتن دستگاه جائز نیست. چون برداشتن دستگاه مصداق قتل است. اگر ما اشکال می کنیم در حفظ نفس محترمه، می گوئیم حالا که دیگر امیدی به برگشت این آقا نیست لزومی ندارد که در بیمارستان تحت بیمارهای دیگر را اشغال کنند. هر چند آقایانی مثل آقای سیستانی همین را هم واجب می دانند، می گویند باید ولو یک روز هم اضافه بشود او را زنده نگه داشت. ولی ما می گوئیم دلیلی بر این مطلب نیست. اما اگر آمد کسی دستگاه وصل کرد قطع این دستگاه باعث صدق عرفی قتل می شود. ولذا می گویند شما این را کشتید. اگر وصل نمی کردید، مثل پزشکی که اصلا علاج نمی کند یک بیمار را، می گوید من نمی آیم بیمارستان، به این نمی گویند قتلت هذا المریض. اما اگر بیاید در اثناء عمل جراحی که شکمش را باز کرده بگوید دستگاه ها را خاموش کنید فوتبال شروع شده من می خواهم بروم، بعد اگر او بمیرد اینجا می گویند قتلته. اگر دستگاه را قطع کنند از بیمار ولو بیمار مغزی می گویند قتل. ولذا او جائز نیست دلیل لفظی داریم.

خلاصه ما این مثال اول را به عنوان دلیل بر اینکه دلیل بر حفظ نفس محترمه و وجوب آن بطور مطلق نداریم مشکل داریم در ارتکاب مقدمات محرمه. ولی جواز حفظ نفس محترمه اگر مقدمه اش حلال باشد، مثل اینکه کسی کلیه اش را می دهد برای حفظ نفس محترمه، جوازش به نظر ما بی اشکال است. قطع کلیه که انسان کلیه خودش را قطع بکند دلیل بر حرمت ندارد. اضرار به نفس هم که مطلقا حرام نیست. ما هیچ دلیلی بر تحریم اضرار به نفس بطور مطلق نداریم. ولذا به نظر ما هیچ اشکالی ندارد.

سؤال وجواب: لا ضرر و لاضرار، لا ضرار ظاهرش اضرار به غیر است. اما لاضرر، جواز هیچوقت منشأ ضرر نمی شود، الزام است که منشأ ضرر می شود. مرا آزاد بگذارند که اموالم را تلف کنم این حکم ضرری نیست. چون مرا آزاد کرده اند که اموالم را تلف کنم، مرا آزاد گذاشته اند که کلیه ام را قطع کنم، اینکه حکمی که موجب ضرر باشد نیست. حکمی که موجب ضرر است آن حکم الزامی است که لاینفک عن الضرر تشریعا. اما حکم ترخیصی که به خود مکلف بگویند می توانی به خودت ضرر بزنی، کما اینکه در اموال مسلم می شود انسان به خودش ضرر بزند به شرط اینکه مصداق اسراف و تبذیر نباشد. اموالش را به دیگران ببخشد، قطعا اضرار است ولی جواز آن مصداق حکم ضرری نیست. تحریم اضرار که لا ضرار استفاده کردیم آن هم انصراف دارد به زیان زدن به غیر. وقتی می گویند زیان زدن حرام است انصراف دارد که یعنی زیان زدن به دیگران حرام است.

سؤال: آیا می تواند با خودکار بزند چشم خودش را کور کند؟

جواب: گاهی عرفا مصداق القاء نفس در تهلکه است. مثل کور کردن چشم چون عرف به این اهمیت می دهد مصداق القاء نفس در تهلکه است. از برخی از روایات هم استفاده می کنیم که کاری که موجب فساد بدن هست حرام است و این کور کردن عرفا موجب فساد بدن است. ولذا ما در کور کردن چشم حرام میدانیم، اما قطع کلیه دلیل بر حرمت ندارد که انسان خودش کلیه خودش را قطع کند.

ولکن ما حرفمان این است که دلیلی نداریم بر وجوب حفظ نفس محترمه، والا لازمه اش این بود که بگوئید باید کلیه ات را اهدا کنی تا بیمارهای کلیه ای را اینها از مرگ نجات بدهند، در حالی که هیچ فقیهی به این مطلب ملتزم نیست.

مثال دومی که در این بحث مطرح می شود این مثال است: شخص ظالمی به شما می گوید اقتل زیدا و الا قتلتک. مثل سربازهای زمان شاه که گاهی دستور تیراندازی که داشتند اگر تیراندازی نمی کردند خودشان را می کشتند. آیا این مصداق تزاحم است؟

مرحوم آقای در مبانی تکلمه منهاج الصالحین فرموده بله مصداق تزاحم است. چرا؟ برای اینکه ما دو تا تکلیف داریم: تحریم قتل مؤمن، وجوب حفظ نفس خود. وجوب حفظ نفس آیه "لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة" است، تحریم قتل مؤمن هم که دلیلش روشن است. تزاحم شد، اهمیت هیچکدام را که نمی دانیم مخیریم. می توانی زید را بکشی ولی دیه بدهی. چون دیه که ساقط نمی شود، ولی قصاص وعقابی در کار نیست. و می توانی هم خودت تحمل کنی مرگ را وکشته بشوی و دستت به خون انسان بیگناه آلوده نشود.

بعد مرحوم آقای خوئی می فرماید: إن قلت: إنما جعلت التقیة لیحقن بها الدم فإذا بلغ الدم فلا تقیة. تقیه برای حفظ خون مؤمنین است، انسان بخاطر تقیه نمی تواند مرتکب قتل بشود. فإذا بلغ الدم فلا تقیة. وقتی کار به خونریزی رسید دیگر جای تقیه نیست.

مرحوم آقای خوئی می فرماید: ما هم قبول داریم که احکام تقیه اینجا بار نمی شود. فرمود إذا بلغ الدم فلا تقیة، نفرمود فإذا بلغ الدم فلا تزاحم. ولذا احکام تزاحم را بار می کنیم.

اقول: این فرمایش آقای خوئی ره دو تا اشکال دارد:

اولا: راجع به حفظ نفس تنها دلیل شما آیه "لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة" است. جناب آقای خوئی! اگر کسی حاضر نشود دیگری را بکشد و به این خاطر دیگری را بکشند، آیا عرف می گوید دستی دستی خودت را انداختی در دام مرگ، القیت بیدک الی الموت؟ معنای "لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة" یعنی لا تلقوا بایدیکم الی الموت. تهلکه یعنی موت. راجع به یکی از انبیاء هست که حتی إذا هلک، هلک یعنی مات. "لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة" أی الموت. خب تو القیت بیدک الی الموت؟ من چه کردم. بله اگر بگوید اگر این آب را برنداری به من ندهی تو را می کشم. بله اگر من آب را برندارم به او بدهم می گویند القیت بیدک الی التهلکة. اما من که مرتکب حرام نشوم، مرتکب قتل مؤمن نشوم بیایند مرا بکشند، به من می گویند القیت بیدک الی التهلکة، قطعا صادق نیست.

آقا من در حال غرق هستم، یک انسان مؤمنی هم در حال غرق است. یک تخته چوب پیدا کرده رفته او را گرفته می گوید الحمد لله نجات پیدا کردیم. من هم بروم محکم او را بزنم کنار و آن پاره تخته را بگیرم و خودم را انقاذ کنم. می گویند چرا این کار را کردی؟ می گویم برای اینکه خدا به من گفته بود "لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة". اگر من این کار را نمی کردم القاء بالید الی التهلکة بود. از آن طرف قتل این مؤمن هم حرام است، شد تزاحم. کدام آدم عاقلی است که در این مورد تزاحم حفظ جان خودش را مقدم نکند. جوازش را فقیه صادر کند دیگر مردم خودشان بلدند چه بکنند. در اینجا واقعا اگر شما نروی آن پاره تخته را از او بگیری که باعث می شود او بمیرد، آیا به من می گویند القیت بیدک الی التهلکة؟ یا قطعا نمی گویند یا لااقل من الشک.

پس اطلاقی نداریم در دلیل وجوب حفظ نفس.

ثانیا: برفرض اطلاق باشد، اما جناب آقای خوئی! آیا شما احتمال می دهید که شارع مقدس بگوید واجب تعیینی است که زید را بکشی و خودت زنده بمانی؟ حالا یکوقت من رکن اسلام هستم واقعا، یک مرجحی هست. اما وقتی من با این آقا فرقی نمی کنم، آیا احتمال هست که شارع به من بگوید واجب تعیینی است که بکشی زید را و خودت زنده بمانی؟ این احتمالش هست؟ احتمالش نیست. خب من با او چه فرقی می کنم؟ اما اینکه شارع بیاید بگوید حرام است دستت به خون زید که مؤمن است آلوده بشود این احتمالش هست. این ادله ایثار که "ویؤثرون علی انفسهم" که من نمی خواهم بگویم وجوب است، اما آیا اینها منشأ نمی شود که ما دیگر احتمال ندهیم وجوب تعیینی قتل زید را برای حفظ نفس؟ قطعا باعث می شود از مجموع ادله بگوئیم احتمال این نیست که شارع بگوید واجب تعیینی است که خودت را زنده نگه بداری ولو با کشتن دیگران. همچنین احتمالی نیست. ولکن احتمال عکسش هست. می شود دوران امر بین تعیین وتخییر در باب تزاحم. در دوران امر بین تعیین و تخییر در باب تزاحم خود آقای خوئی فرمود اصالة التعیین جاری می شود. امر دائر است که تعیینا به من بگویند لاتقتل زیدا، یا بگویند انت مخیر. اما اینکه تعیینا به من بگویند اقتل زیدا حتی تعیش فی هذه الدنیا ایاما معدودة. شما فقهیا همچنین احتمالی می دهید؟ وقتی همچنین احتمالی نمی دهید، دوران امر بین تعیین وتخییر می شود در باب تزاحم که شما گفتید ما اصالة التعیینی هستیم و باید بطور تعیین محتمل الاهمیة را انتخاب کنیم.

سؤال وجواب: اینکه بگوئیم ایشان احتمال تعیین نمی دهند، خب احتمال تعیین ندادنشان بی ضابطه است یا با ضابطه؟ احراز تساوی که نکردیم.

واین را هم عرض کنم که فإذا بلغ الدم فلا تقیة یعنی عرفا باید اگر نوبت به این رسید که دیگری را بکشی حق نداری تقیه کنی. ظاهرش این است. خدا رحمت کند مرحوم ایروانی را، می گوید فإذا بلغ الدم فلا تقیة یعنی حالا که بنا است خودت کشته بشوی دیگر تقیه مورد ندارد. وقتی تو را می کشند، وقتی مثلا به جرم شیعه بودن اعدامت می کنند دست بسته نماز بخواند از باب تقیه، مرحوم ایروانی می گوید تقیه برای حفظ جان تو بود، حالا که دارند تو را اعدام می کنند دیگر جای تقیه نیست، می گوئیم آیا واقعا معنای روایت این است؟! یا نه، معنای روایت این است که فإذا بلغ الدم یعنی اگر کار به جایی برسد که تو بخاطر تقیه دیگران را بخواهی بکشی حق نداری تقیه کنی. ظاهر حدیث این است. اینکه بگوئیم تقیه حق نداری بکنی ولی تزاحم حق داری بکنی، این عرفی است؟!

سؤال وجواب: گاهی بحث دفاع است، جواز دفاع یا وجوب دفاع است، او بحثی ندارد. دلیل داریم بر مشروع بودن دفاع. من قتل دون ماله فهو شهید. در مورد دفاع از نفس و عرض و مال و یا دفاع از مؤمن دیگر علی تفاصیله دلیل داریم بر مشروع بودن دفاع. بحث دیگری است.

سؤال وجواب: تهلکه یعنی مرگ. "حتی إذا هلک قلتم لن یبعث الله من بعده رسولا"، یعنی حتی إذا مات. شهید هم هلاک می شود منتهی هلاک مقدس. مگر هلاک چیست؟ الان است که هلاکت در مقابل شهادت است، والا معنای لغوی هلاک که این نیست.

إن قلت: ممکن است کسی بگوید ما برای تجویز قتل زید در این مثال تمسک می کنیم به دلیل اضطرار. «ما من محرم الا وقد احله الله لمن اضطر الیه». به من گفته اند اقتل زیدا و الا قتلتک. اگر این مصداق اضطرار نباشد دیگر مصداق اضطرار چیست. من مضطرم به قتل زید. گفت کسی غیبت می کرد گفتند غیبت نکن، گفت شما می گوئید حفظ نفس واجب است، من اگر غیبت نکنم دق می کنم. ولذا از باب وجوب حفظ نفس یا دلیل اضطرار غیبت می کنم. حالا این هم همینجور است، دلیل «ما من محرم الا وقد احله الله لمن اضطر الیه» را اگر کسی دست بگیرد، زنا می کند می گوید من مضطرم، آدم می کشد می گوید من مضطرم. ببینیم آیا همچنین کاری را می شود توجیه کرد یا نه.